

## برنامه شماره ۳۸۱ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



بشنو از دل نکته‌های بی‌سخن  
و آنچ اندر فهم ناید فهم کن  
در دل چون سنگ مردم آتشی است  
کو بسوزد پرده را از بیخ و بن  
چون بسوزد پرده دریابد تمام  
قصه‌های خضر و علم من لدن  
در میان جان و دل پیدا شود  
صورت نو نو از آن عشق کهن  
چون بخوانی والضحی خورشید بین  
کان زر بین چون بخوانی لم یکن

در بیان آنک چنانک گدا عاشق کرمست و عاشق کریم، کرم کریم هم عاشق گداست،  
اگر گدا را صبر بیش بود کریم بر در او آید و اگر کریم را صبر بیش بود، گدا بر در  
او آید اما صبر گدا کمال گداست و صبر کریم نقصان اوست.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۲۷۴۴

بانگ می‌آمد که ای طالب بیا  
جود محتاج گدایان چون گدا  
جود می‌جوید گدایان و ضعاف  
همچو خوبان کآینه جویند صاف  
روی خوبان ز آینه زیبا شود  
روی احسان از گدا پیدا شود  
پس ازین فرمود حق در والضحی  
بانگ کم زن ای محمد بر گدا  
چون گدا آیینۀ جودست هان  
دم بود بر روی آیینۀ زیان  
آن یکی جودش گدا آرد پدید  
و آن دگر بخشد گدایان را مزید  
پس گدایان آیت جود حقتند  
وانک با حقتند جود مطلقند  
وانک جز این دوست او خود مرده‌ایست  
او برین در نیست نقش پرده‌ایست

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حبر و سنی  
خویش را بدخو و خالی می‌کنی  
متصل چون شد دلت با آن عدن  
هین بگو مه‌راس از خالی شدن  
امر قل زین آمدش کای راستین  
کم نخواهد شد بگو دریاست این  
انصتوا یعنی که آبت را بلاغ  
هین تلف کم کن که لب‌خشکست باغ

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر ۱۰۸۴

هوش را توزیع کردی بر جهات  
می‌نیرزد تره‌ای آن تره‌ها  
آب هُش را می‌کشد هر بیخ خار  
آب هوشت چون رسد سوی ثمار؟

هین بزن آن شاخ بد را خو کنش  
آب ده این شاخ خوش را نو کنش  
هر دو سبزند این زمان آخر نگر  
کین شود باطل از آن روید ثمر  
آب باغ این را حلال آن را حرام  
فرق را آخر ببینی والسلام

## بشنو از دل نکته های بی سخن

## و آنج اندر فهم ناید فهم کن

پس مولانا به ما انسانها که دائماً مشغول یک سخن هستیم، یک فکر هستیم، یک حرف هستیم اینطوری می گوید که نکته های بی حرف که بوسیله ذهنت نمی توانی بشنوی و یا بفهمی از طرف زندگی در این لحظه به شما می رسد و این انرژی زنده زندگی است که ما میتوانیم بگیریم و به آن زنده بشویم و همراه با آن خرد و شعور و آرامش می آید زنده بودن می آید این آرامش همراه با شعور Intelligence در واقع ذات هوشیار است که ما آن هستیم. وقتی ما از خودمان آگاه می شویم در ما زنده می شود و برای اینکار ما باید از ذهن خارج بشویم. ذهن محل گفتگو است محل حرف است و در آن جا ما هوشیاری حرفی و فکری داریم. شما به خودتان نگاه کنید اگر این لحظه فکری در ذهن شما هست و تمام هوشیاری زندگی را جذب می کند و لحظه بعد را هم همینطور. این را از کجا می فهمیم؟ اینکه ما دائماً به یک چیزی هوشیار هستیم و این را اسمش را گذاشتیم هوشیاری جسمی یا هوشیاری ذهنی هوشیاری نسبت به ماده و جسم و به دنیای خارج. آیا هوشیاری دیگری هم در انسان وجود دارد غیر از این هوشیاری؟ جوابش بله است. که هوشیاری حضور است. هوشیار است که ما موقعی که متولد شدیم و وارد ذهنمان شدیم گم کردیم. چه اتفاقی افتاد؟ ما به عنوان شعور و خرد که در پایین اسمش را می گذارد علم **من لادن**. علمی است در ذات ما است و امروز مولانا خورشید و ذره خورشید را مثال می زند برای اینکه به ما بفهمیم. در سطر آخر که می گوید **چون بخوانی والضحی خورشید بین** که بعداً در مورد آن توضیح خواهیم داد. ذره خورشید که ما باشیم و خورشید زندگی باشد که اینها تمثیل هستند داری تمام دانش است در خودش دانش خورشید را دارد که ما آن هستیم. خواستیم بگوییم که ما از خدا جدا شدیم ولی امتداد او هستیم. فعلاً هم هویت شده با ذهن یا فرم هستیم در ذهن هستیم. پس از زمان تولد وارد ذهن شدیم هوشیاری را گم کردیم ولی Intelligence با ما است چرا با ما است؟ می بیند که تمام کارکردهای بدنمان را انجام می دهد بخوبی ولی ما هوشیار نیستیم. هوشیاری به چی هستیم؟ هوشیار به چیزی که این هوشیاری جسمی است و می خواهیم از این هوشیاری تبدیل بشویم به یک هوشیاری دیگری که اصلاً برای همین به این جهان آمدیم.

آن هوشیاری به وسیله ذهن قابل درک نیست. اگرخواستید مثال بزنید ما شبیه فضا هستیم به آسمان نگاه کنید ستاره ها را می بینید و فضای خالی بین ستاره ها را. ما هم در اصل هم فضای خالی بی نهایت عمیق یا وسیع هستیم و هم فرم هایی که در ما هست. فرم ها اتفاقی است که در ما بر می خیزد و در ما تولید می شوند و ما آنها نیستیم همانطوری که در آسمان فضای خالی ستارگان یا اجرام فضای سمعی نیست آسمان هیچ موقع خودش را جمع نمی کند در ستاره ها که بگوید که من ستاره هایم هستم و جمع بشود. ولی ما چکار کردیم؟ ما فضا را جمع کردیم. پس ما فضای بی نهایت عمیق هستیم که گاهی اوقات مولانا دریا را مثال می زند و گاهی اوقات آسمان را مثال می زند. آسمان فضای خالی بوسیله اتفاقی که برایش می افتد قابل درک نیست. فکر از جنس اتفاق است این لحظه یک فکری می آید و لحظه بعد یک فکر دیگری می آید و خیلی ها این فضا را جمع کردند بطوری که این لحظه هر اتفاقی که برایشان می

افتد هر فکری که از آنها بر می خیزد تمام فضا را تمام هوشیاری را باز می کنند . آن فضا هوشیار است و ما باید آن فضا بشویم . بنابراین در این لحظه فکری در شما اتفاق می افتد شما اتفاق نیستید از جنس اتفاق نیستید از جنس فضای وسیع بی نهایت هستید. این فضا Intelligente است و شعور دارد و مولانا امروز می گوید که نکته های ظریفی از آن فضا بر می خیزد و در پایین می گوید که صورتها ی نو نو از آن بر می خیزد که شما می توانید آنها را حس کنید و شعور نو نو و خرد نو نو از آن بر می خیزد و ما به حرفهایی که گذشتگان زدند فقط برای کمک به خودمان بعضی موقعها به عنوان علامت راهنما استفاده می کنیم . ولی آن فضا فکرهای ما را هم تولید می کند و ما گدای فکر از دیگران نیستیم از دیگران تقلید نمی کنیم . ولی ما انسانها با هر اتفاقی که افتاده هم هویت شدیم یعنی اجازه دادیم که این فضا را جمع کند و به این ترتیب یک باشنده ای درست کردیم به نام من ذهنی یا تصویر ذهنی که این را بارها گفتیم که اتفاق هست از جنس اتفاق است و اگر شما آن تصویر ذهنی را و آن تصویر ذهنی را دلتان نکنید و مرکزتان نکنید آن فرو می ریزد، ولی چون ما فکر میکنیم که آن هستیم همیشه آن را زنده نگه می داریم حالا امروز مولانا می گوید که وقتی دلتان دیگر آن مفهوم ها نیست این کلمات و اجسام و این دنیا نیست ولی اگر شما فقط هوشیاری جسمی داشته باشید ناگزیر هستید که آن چیزها دلتان باشند و مرکزتان باشد و در نتیجه بترسید خشمگین بشود . دل آسمان خود آسمان است و ستارگانش نیست برای همین جمع نمی شود هر اتفاقی که در ستارها می افتد وقتی که ستاره می گویم شما نگوئید که بعضی سیاره است بعضی ستاره است هر چیزی که در آسمان می بیند هر اتفاق که برای آنها بی افتد آسمان، آسمان باقی می ماند و شما هم آسمان هستید . اتفاق می افتد یا نه ؟ بله ذهن شما اتفاق را نشان میدهد. شما الان خانه هستید و دارید تلویزیون را تماشا می کنید و حرفهای من را می شنوید بروید خیابان اتومبیلها را می بینید آنجا فضای آن اتفاق هستند اینجا فضای این اتفاق هستید . جای آن هستید و مکان آن هستید که در شما می افتد . آن اتفاق شما را جمع نمی کند و در نتیجه زندگی مطالب ظریفی به شما میگوید که از جنس حرف نیست که شما بشنوید باید از آن جنس باشد که در شما این هضم بشود و جذب بشود و تجربه بشود . امروز مولانا می گوید که آن چیزی که در فهم نمی آید تو فهم کن. چیزی که در فهم انسان نمی آید یعنی در ذهن نمیآید غیر از جسم است همین هوشیار نیست همان اصل شما است خداست و زندگی است و هوشیاری بی فرم است. منتها وقتی که می گوید آن را فهم کن نه اینکه با ذهنت فهم کن یعنی درک کن، حس کن و ببین . پس امروز مولانا شروع کرده از جنس لطیف و ظریف که به فهم در نمی آید تا ببینم که بعداً چه می گوید .

### در دل چون سنگ مردم آتشی است

### کو بسوزد پرده را از بیخ و بن

مردم چرا دلشان سنگ است ؟ برای اینکه فقط هوشیاری جسمی دارند. بیشتر مردم اینطوری هستند. پنج تا حس دارند و یک ذهن . و ذهنشان شرطی شده است یعنی یاد گرفته بطور اتوماتیک وقتی اطلاعات حس ها می آیند اینها را تجزیه و تحلیل کند اسم روی آنها بگذارد و بگوید که بد است یا خوب است . شما یک کسی را می بیند که یک کارهایی را می کند محصول دیدتان را و محصول حس تان را که پنج حس است را فوراً می فرستید به ذهنتان و ذهنتان از قبل یاد گرفته این آدم خوب است یا بد است بدم می آید از او یا خوشم می آید از او دوری کنم یا بروم با او دوست بشوم. اگر اینطوری است پس شما آن آدم را جسم می بیند برای اینکه از جنس جسم

هستید . آن جسم هم دل شما است پس دل شما سنگ است. چه موقع دل شما از سنگی در می آید ؟ این آتش هم که ذات شماسست اصل شماسست همین هوشیاری است . گفتیم که شما به عنوان هوشیاری می آید به این جهان بلافاصله وارد ذهن می شود . چرا وارد ذهن می شود ؟ این را بارها گفتیم و خیلی مهم است و امروز هم در واقع مطلب اصلی ما است . اصلی ترین مطلب همین است که ما بدانیم که به عنوان هوشیاری بی فرم وارد ذهن می شویم و در آنجا خودمان را تبدیل به جسم می کنیم به تصویر ذهنی می کنیم تا در جدایی را یاد بگیریم تا بقا را یاد بگیریم و بدانیم که جدا هستیم مولانا می گوید که این یک روند لازمی است ولی بیش از حد اصرار کردن و در ذهن ماندن و من درست کردن مجاز نیست . یعنی آن پرسه طبیعی که ما باید مثلاً ما چرا باید در شکم مادرمان نه ماه بمانیم چرا نباید یک روز نمانیم یا یک ساعت نمانیم ؟ خب این یک پرسه طبیعی است من چه می دانم چرا باید نه ماه بمانیم ! یک پرسه طبیعی هم هست که شما باید توی ذهنتان بمانید جدایی را یاد بگیرید ولی این جدایی شرط نیست و شما باید به عنوان هوشیاری از این ذهن بی آید بیرون و این هم قانون مزرعه به آن اعمال می شود مثل وقتی که گندم را می کارید حتماً باید زمین بماند و آب به آن بدهید نور بیفتد نور تابستان به آن بی افتد و آخر تابستان درو کنید. اینطور نیست که ما گندم را بکاریم و یک ساعت دیگر بخواهیم درو کنیم چون ما عجله داریم! نه چنین چیزی نمی شود.

## بخش دوم:

پس اینکه ما در ذهن باشیم برای یک مدتی این یک پرسه طبیعی است هیچ کسی نباید بگوید که خدا کار بهتری نمی دانسته ! چرا یک جوری نکرده تا ما از اول هوشیار به هوشیاری می شدیم تا این همه درد نمی کشیدیم. درد کشیدن مجاز نیست، درد درست کردن مجاز نیست برای همین عرفا آمده اند. پس گفتیم انسانهای معمولی می بینند و می شنوند بعد محصول را میفرستند به ذهنتان و بعد ذهنتان شرطی شده است فوراً قضاوت می کنند. وقتی که قضاوت می کنند و این کار اتوماتیک صوت می گیرد دائماً با این هوشیاری جسمی و قضاوتهایشان هم هویت هستند . قضاوت هایشان به آنها هیجان می دهد و این هیجان که بیشتر موقعها منفی است می شود دلشان، پس دلشان از سنگ است. دل ما چه موقع از سنگ می شود ؟ وقتی که فضا را می بندیم و فقط اتفاق و جسم دل ما می شود . فضا بسته شده و دل ما از سنگ شده. سنگ شده یعنی جسم است جامد است. و چون دل ما جسم است و هوشیاری جسمی داریم به هر چه که نگاه می کنیم جسم می بینیم . بچه مان را همسرمان را و آدم های دیگر را جسم می بینیم. در حالیکه آنها از جنس زندگی هستند. اگر ما فضا را باز کنیم حالا گاهی اوقات شما دیده اید که یک دفعه ما از حالت اتوماتیک در می آییم . آدمها تو دنده اتوماتیک گذاشتند توی خیابان که رد می شوند و هر چه را که می بینند و میشنوند زود می برند تو ذهنتان و همینطوری میروند که این خوب است و آن بد است این یکی خوب است و آن یکی بد است از این بدم می آید آن یکی مزخرف می گوید این یکی نادان است من خودم عاقلم و من مرکز دنیا هستم و .. همه این چیزها را این ذهن ما قبلاً یاد گرفته این دل ما است. این ترتیب زندگی خیلی خطرناک است که هر چیزی را که ما می بینیم می بریم توی ذهنتان و این می شود دل ما . خب ما در واقع در گروه اتفاقات هستیم . اتفاقات و قضاوتهایی که قبلاً یاد گرفتیم و به ما یاد دادند. خب یک جورش این است که شما ببینید و بشنوید ولی نبرید به ذهنتان چون این دو تا مرحله است. یکی دیدن و شنیدن

است و یکی وارد ذهن کردن است. یاد بگیرید که همینطوری رانندگی کنید و همینطوری نگاه کنید. اگر که قضاوت نکنید یعنی دارید تماشا می کنید و این تماشا یک تماشای مراقبه ای است که همینطور فقط نگاه می کنید. در این حالت به احتمال زیاد آن فضا دارد باز می شود و شما دارید به عنوان هوشیاری حضور دارید نگاه می کنید و پس از مدتی می بیند که این قضاوتها دیگر از بین رفت. همینطوری که مردم تو دنده اتوماتیک هستند و می بینند و قضاوت می کنند یک دفعه یک اتفاق مهیبی یا یک صدای مهیبی بیاد یک دفعه ذهنشان می ایستد و این فضا باز می شود تا این Intelligence به آنها کمک کند که چه اتفاقی دارد می افتد چون صدا را نمی شناسند این فضا باز می شود جاهای اضطراری برای حفظ ارگانیسم یعنی بدنمان این بصورت خودکار انجام می شود فقط من می خواهم به شما توجه بدهم که شما باید خودتان باز کنید و به خودتان نگاه کنید و دائماً خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید و به کسی هم کاری نداریم ما که من چطوری عمل می کنم. آیا در دنده اتوماتیک هستم و یا داریم خودم را نگاه می کنم و حرکاتم را زیر نظر داریم. آیا اجازه می دهم که این فضا در من باز بشود و یا نه هر اتفاقی که می آید من را از جا می کند آیا وقتی که اتفاق از جا من را می کنم اتفاق را می بینم و می بینم که من را از جا کند و من باشنده و هوشیاری از جا کنده نیستم من از جنس آسمان هستم و از جنس زندگی هستم.

حالا مولانا می گوید که در دل چون سنگ مردم که گفتم چرا سنگ است یک آتشی هست که این آتش ذات ما است آتش همان عشق است همان ذره ای است که از خورشید جدا شده. یادمان هم باشد تمثیلی که عرفا بیشتر از همه بهتر بکار بردن از جمله خورشید و ذره است که پایین هم هست. چرا خورشید در عالم مادی بیشتر از همه شبیه خداست؟ برای اینکه همه زندگی ما به آن بستگی دارد با نورش می توانیم ببینیم، با گرمایش می توانیم زندگی کنیم اگر انرژی که ما از خورشید می گیریم نباشد ما نمی توانیم زندگی کنیم همه چیز یخ می زند اصلاً همین گرمای بدن ما از خورشید است. شاید به این خاطر است که از اول گفتند که آیین مهر و مهر پرستی از این چیز است. پس خورشید در روی زمین جسمی است که بیشتر از همه شبیه خداست گاهی اوقات میگوییم دریا اینها متافور تمثیل هستند. حالا این ذره ای که از خورشید جدا شده اسمش را بگذار فوتون این ذره که ما باشیم این خاصیت خورشید را دارد. هم نور دارد یعنی Intelligence و هوشیاری دارد و هم راهش را می تواند پیدا کند. کی نمی گذارد راهش را پیدا کند؟ ما. ما کیپ گرفتیم. چرا می توانیم بگیریم؟ مگر خدا بلد نیست که بیاد بزند و اینها را درست کند؟ نه. ما اراده آزاد داریم. ما توانایی انتخاب داریم. می توانیم با این اراده که زندگی گرفته شده عمل کنیم. ما چون ذره آن هستیم اگر هوشیارانه به خودمان هوشیاری بشویم می توانیم خلق کنیم و می توانیم انتخاب کنیم. پس تقلید مال من ذهنی است وقتی در ذهن هستیم این اشتباهات را می کنیم و اگر شما بخواهید که شما باید بخواهید مثلاً شما درد دارید آیا واقعاً می خواهید از دردهایتان رها بشوید؟ یک سوال از خودتان بکنید؟ چشمهایتان را ببندید و از خودتان بپرسید که آیا من می خواهم مسائلم پایان بپذیرد؟ شاد بشوم؟ اگر در درون می بیند که یک چیزی می آید که می گوید نه نمی خواهم. پس شما نمی خواهید. پس ما به عنوان ذره خورشید که همه خواص خورشید را داریم می توانیم این پرده ای که همین فکرهای هم هویت شده که یکی پس از دیگری در سر ما بر می خیزد و دل ما است این پرده پندار است. برای همین به این پرده پندار می گویم که

این پرده ساخته شده از فکر است . می گوید که در ما یک آتشی وجود دارد که پرده ذهن من دار را از بیخ و بن از ریشه می تواند بسوزاند. همه را می تواند بسوزاند که گاهی اوقات این را می گویم که ما از ذهن متولد می شویم. پس ما به عنوان هوشیاری وارد ذهن شدیم یک من درست کردیم و این آتشی که ما بودیم محاصره شدیم با یک سری پرده ما توان این را داریم و می دانیم که ضربان تکاملی زندگی هم به ما کمک می کند که ما از ذهن زاده بشویم و بیاییم بیرون. یعنی هر لحظه زندگی و خورشیدی که شما را فرستاده می خواهد این ذره را از این مخصصه بکشد بیرون چرا بکشد بیرون؟ برای اینکه خودش از خود آگاه و هوشیار بشود. چرا؟ برای اینکه به آن خردش و عشقش و آن نورش دسترسی پیدا کند و آن را از طریق ما بیان کند. پایین خواهیم خواند که می گوید **چون بخوانی والضحی خورشید بین والضحی** یعنی روشنایی روز یعنی شما، اگر روشنایی روز را خواندی که خواهیم خواند امروز تو خورشید را ببین. پس اگر شما می گوید که ذره هستید و خورشید هستی و از جنس آن هستی پس تو فوراً خورشید را ببین. خورشید بشو. و بگذار که پرده بیفتد. حالا این پرده واقعاً که پرده نیست! ما اصرار داریم که حتماً آن چیزهایی که یاد گرفتیم و شرطی شدیم این پرده را یا هوشیاری جسمی را یا فکر مسلسل وار را در ذهنمان ادامه بدهیم و با این فکرها هم، هم هویت بشویم و این فکرها هم هر کدام یک اتفاق هستند. این لحظه اگر شما بخواهید و تصمیم بگیرید که نشوید این ذهن فروکش می کند و تمام می شود و شما آزاد میشوید. ذهن من دار اگر فروکش بکند دیگر چیزی نیست به جز فضای بی نهایت در شما. بطوری که در شما تمام یونیورس و کهکشان جا می شود . ولی ما وقتی فضا را جمع کردیم حتی هم دین اگر یک چیزی را عوضی یگوئید و مثل ما نگوید ما می گوئیم که تو غلط گفتی من قبول ندارم! برای اینکه ما فضا نداریم در حالیکه می دانیم آن چیزی که ما می گوئیم این اصلاً نکته ظریف نیست این تبدیل شده به حرف و اگر انرژی زنده زندگی به حرف تبدیل شد دیگر تمام شد! فرق نمی کند که شما اصلاً چطوری بگوئید که صحبت سر این است که شما هوشیاری حضور هستید یا نه! این لحظه شما با فضای یکتایی این لحظه یکی هستی یا نه! آن اصل است . نه اینکه من اینطوری می گویم و شما آنطوری پس شما غلط می گوئید و من درست.

## قصه های خضر و علم من لدن

## چون بسوزد پرده دریابد تمام

اگر پرده بسوزد شما به عنوان آن آتش، به عنوان Intelligence و به عنوان شعور به عنوان انسان کاملاً متوجه می شوید که همه چیزهایی که راجع به خضر گفتن . راجع به خضر دو تا چیز گفتم یکی اینکه خضر آب حیات را خورد و جاودانه شد پس شما اگر شما این پرده بسوزد به عنوان هوشیاری متوجه هوشیاری بشود و آگاه بشوید متوجه می شوید که شما جاودانه هستید و مردنی نیستید. یک چیز دیگر هم متوجه می شویم که آن فکر و خیالاتی که ما قبلاً در ذهن می کردیم که به ما ظلم شده و ما آسیب دیدیم و نمی شود ما را دیگر معالجه کرد و دل من آنقدر شکسته و بیچاره شدم و اعصابم خرد شده، حالا ما متوجه می شویم که ما اصلاً آسیب پذیر نبودیم آنها همه فکر و خیالات ذهن بوده . حقیقتاً که خدا که غصه و استرس را نیافریده منتها ما وقتی که به عنوان هوشیاری وارد ذهن می شویم و با چیزها نوک به نوک می شویم و مقاومت می کنیم با رویدادها، هوشیاری ما غلیظ می شود و فرم تولید می کند و ما فکر می کنیم که این فرم هستیم و این تصویر ذهنی و این من ذهنی هستیم و به خواب می رویم این یک جور خواب است . حالا خیلی موقعها توی این



خواب کابوس می بینیم، خواب بد می بینیم . شما اگر استرس دارید در واقع دارید خواب بد می بیند. خوب می توانیم بیدار بشویم . پس ما وارد ذهن می شویم با ذهن که هم هویت می شویم یا هر چیزی که کله به کله بشویم ومقاومت می کنیم می رویم به خواب آن . شما با هر چیزی که ستیزه بکنید می روید به خواب آن. پس اول که گفت دل مردم سنگ است پس مردم در خواب فکر هستند خب این خواب بعضی موقعها خواب بدی است خشم خواب بدی است حس مظلومیت خواب بدی است و وقتی که این دل ما است هر چه که در دل ما هست در بیرون ما آن را ایجاد می کنیم. از درون به بیرون است و می دانیم که این یک قانون است. هر چیزی که در مرکز ما است ما در بیرون آن را ایجاد می کنیم پس در بیرون چیزهای بد ایجاد می کنیم . پس این همه گرفتاری که بشر برای خودش ایجاد کرده در خواب ذهن بوده و شما هم فرداً ایجاد کردید در خواب ذهن بوده .حالا در خواب ذهن هستیم و شبها هم می گیریم می خوابیم. پس آن می شود خواب دوم. پس از این خواب ذهن اگر بیدار بشویم می فهمیم که ما آسیب پذیر نیستیم آن آتش زیر خاکستر ما بودیم و آن آسیب پذیر نبوده و بعضی موقعها مولانا می گوید که **بر صدف آید ضرر نی بر گوهر صدف** همان پوشاننده است همان خواب ما صدف است و ما خودمان خواب بیننده هستیم و به ما ضرر نمی رسد ولی ما فکر می کنیم که به ما ضرر می رود . برای اینکه هر ضرری که به این من ذهنی می رسد ما فکر می کنیم که به ما ضرر رسیده چون فکر می کنیم که ما این من ذهنی هستیم. حالا اگر پرده بسوزد ما می فهمیم که ما جاودانه هستیم و قصه های خضر را باور می کنیم . چون خضر ما هستیم و علم غیر ذهنی نه علمی که با ذهن یاد می گیریم فیزیک و شیمی و ... را نمی گوید بلکه آن Intelligence و شعوری که ما به عنوان ذره خورشید از خورشید داریم آن را هم متوجه می شویم و خلاق می شویم و از آن Intelligence خلق می کنیم . پس یکی هوشیاریمان را بدست می آوریم که این هوشیاری در واقع هوشیاری حضور است . هوشیاری حضور یعنی که ما به عنوان امتداد خدا از خودمان آگاه میشویم و این تمثیل هم جالب است که اگر خورشید از ذره اش جدا نمی شود پس خورشید دائماً روی ذره خودش کار می کند امروز در سطر آخر این را خواهیم خواند. خودش وارد ذهن می شود و خودش ، خودش را خلاص می کند منتها ما به عنوان ذره گفتیم که نمی گذاریم آن علمی که آن شعوری که و آن خردی که در شما هست و الان می خواهد از شما بربخیزد آن شما هستید که جلوی آن را گرفتید. خب نگیرید با تسلیم شدن با پذیرش اتفاق این لحظه . پذیرفتن اتفاق این لحظه یعنی که ما شعور این من ذهنی را نادیده می گیریم برای که این من ذهنی می گوید که من می دانم . این من ذهنی از اول گفتیم فوراً می بیند یا می شنود بعد بد و خوب می کند. می برد به ذهنش و قضاوت می کند الان شما وقتی با اتفاق آشتی می کنید یعنی با زندگی آشتی می کنید. قبلاً می گفتیم که این اتفاق بد است و من از آن بدم می آید و از آن فرار می کنم . ولی الان می گویم که من این اتفاق را در آغوش می گیرم و با آن دوست می شوم و من از جنس فضای زیرش می شوم و این فضای زیرش همان علم من لدن را دارد . علم من لدن علمی است که خدا به خضر یاد داد. خدا به خضر که اصل شما باشد و جاودانگی شما باشد چی یاد داده ؟ علم خودش را . پس علم خودش را خدا به ما یاد داده. و ما ذاتاً بلد هستیم که این کار را چطوری پیش ببریم اگر این من ذهنی بگذارد اگر ما عقل ذهنی را انکار کنیم و اگر بگوییم که اینکه ما می دانیم برد نمی خورد. چون هر چه که ما می دانیم راجع به این جهان است و تمام آن در این مسیر است که چیزی را به خودمان اضافه کنیم و امروز ما می خواهیم یاد

بگیریم که اضافه کردن چیزها به خودمان اینطوری نیست که چشم بسته خوب باشد این چه شعاری است که ما یاد گرفتیم و ذهن ما به آن شرطی شده . شما یک کمی خودتان را زیر نور افکن قرار دهید و ببینید که به خودتان چه چیزهایی اضافه می کنید اینطوری نیست که هر چه که به شما اضافه می شود درست است گاهی اوقات پول هم که به شما اضافه می شود باز هم خوب نیست . ذهن فکر می کند که خوب است ولی خوب نیست . ولی این یک ساختار ذهنی است که نمی گذارد ما کارمان را پیش ببریم و این من ذهنی کار زندگی را این فلج کرده.

### بخش سوم:

اگر شما حالا آن کارها را بکنید

### صورت نو نو از آن عشق کهن

### در میان جان و دل پیدا شود

پس در میان جان و دل شما یک دفعه پیدا می شود وقتی که شما از جنس خضر شدید و از جنس جاودانگی شدید . این هوشیاری از خودش آگاه شد و شما از ذهن آمدید بیرون و عقل من ذهنی زائل شد و عقل من ذهنی مزاحم شما نیست شما الان دو جور هوشیاری دارید یکی ذهنی است و یکی هوشیاری زنده زندگی است . در این حالت ما می دانیم که ما تصویر ذهنی نیستیم ما نقاشی نیستیم بلکه نقاش هستیم طرح دست ما است اراده دست ما است خلاقیت دست ما است برای اینکه شریک خدا هستیم و ما از جنس او شدیم پس این لحظه و هر لحظه در دل ما و در مرکز ما صورتهای نو زندگی و زندگی زنده پیدا می شود . این صورتهای نو زندگی خرد هم هست Intelligence هم هست شعور هم هست هوشیاری هم هست و نور است . همین می افتد روی فکر شما و ذهن شما را روشن می کند . از همان فکر نو متولد می شود چیز جدید و چیزی که هنوز گفته نشده . شما آن را می گوئید هم شما می گوئید و هم زندگی می گوید صورت نو نو . حالا از آن عشق کهن و ازلی و قدیمی این Intelligence این شعور این نور تازه نیست . برای ما تازه است ولی این همیشه بوده ما از آن خبردار می شویم و مولانا می گوید که ما آشنا هستیم با او ما آنجا هستیم ما می توانیم او را ببینیم ما احتیاج نیست که سواد بیشتری داشته باشیم یا چند تا کتاب بیشتر بخوانیم . شما اینها را می دانید . پس این عشق کهنه ، این هوشیاری درون و بیرون ما را فرا گرفته و ما تازه داریم با آن آشتی می کنیم . درست مثل این است که بگوئیم خدا همین الان ایجاد شد! نه از قدیم بوده و شما الان از آن مطلع می شود و می شناسیدش برای اینکه خودتان را می شناسید . خودتان را چطوری می شناسید؟ از ذهن می آید بیرون آن هوشیاری را که گم کرده بودید را دوباره پیدا می کنید . این خیلی مهم هست که بدانید که ما وارد ذهن می شویم هوشیاری را گم می کنیم و باز دوباره پیدا می کنیم این بار که پیدا می کنیم هوشیار می شویم و تمام بیداری هم که یعنی جدا شدن هوشیاری از خوابهای فکری هست هوشیارانه صورت می گیرد برای همین می گوئیم شما خودتان را زیر نورافکن هوشیاری خودتان قرار می دهید این لحظه اتفاق این لحظه را می پذیرید و هوشیاری ایجاد می شود و زیر نور آن فکرتان را می بینید ذہنتان را می بینید و می دانید که دارید چکار می کنید اینطوری نیست که یک نفر چشمش را ببندد و باز کند و یک دفعه به گنج حضور برسد . اینطوری نمی شود . همین قرار

مزرعه اینطوری کار می کند اگر شما همین امروز تصمیم بگیرید و اراده کنید که به گنج حضور برسید این طول می کشد این مثل این است که گندم می کاریم و یک ساعته نمی شود چند ماه باید صبر کنیم تا گندم بدست آوریم .

## چون بخوانی والضحی خورشید بین

## کان زر بین چون بخوانی لم یکن

اگر تو والضحی را بخوانی که منظور از والضحی یکی از سوره های قرآن است یعنی نور روز . چه صبح باشد و چه ظهر باشد نور روز است . همان تمثیلی که گفتم خورشید و نورش ذره جدا شده از خورشید که یک تمثیل قدیمی است . می گوید اگر تو رفتی سوره والضحی را خواندی تو تبدیل به خورشید بشو . اگر می خواهی خورشید را ببینی باید تبدیل به خورشید بشوی . تو به عنوان ذره خورشید دارای خاصیت خورشیدی هستی وقتی این را تو می خوانی باید تو را تبدیل کند به خورشید . خورشید زندگی و خداست و همینطور **کان زر بین** یعنی کان زندگی بین . زر هم یکی از قدیمترین تمثیل ها است . زر رمز زندگی است زر خالص یا زر جعفری . زر خالص یعنی هوشیاری خالص . کان زر یعنی بی نهایت فضا در این لحظه یعنی فضا داری . این فضا کش می آید . شما دو راه دارید این لحظه چالش پیش می آید من ذهنی هوشیاری را می بندد و مقاومت می کند . انسان هوشیار به حضور فضا باز می کند . فضا دار می شود . وقتی فضا دار می شوید خرد بیشتری می آید به سراغتان تا شما را کمک کند وقتی که می بندید هیچ خردی نمی آید شرطی شدگیهایی که مال صد سال پیش است یا از دوستان یاد گرفتی یا از پدر و مادرت یاد گرفتی که به درد حالا نمی خورد ، آن می آید . یعنی راه زندگی و خرد زندگی را می بندی محتاج می شوی به چیزهایی که یاد گرفتی که معلوم نیست درست است یا غلط است و اگر یک موقعی کاربرد داشته حالا دیگر ندارد . پس اینطوری کارت پیش نمی رود . **کان زر بین** یعنی معدن زندگی را ببین وقتی که **بخوانی لم یکن** باز این هم از قرآن است که می گوئیم **ولم یکن له کفو احد** یعنی هیچ چیزی در این جهان شبیه خدا نیست . هیچ چیزی در این جهان شبیه خورشید که رمز خدا ست نیست و چون تو ذره خورشید هستی و از جنس خدا هستی پس تو نمی توانی خودت را در این جهان با چیزی مقایسه کنی . یعنی این لحظه هر اتفاقی که بی افتد فرض کنید که این لحظه یک اتفاقی افتاد و شما را بلعید و از جا کند . این لحظه نباید حال لحظه بعد تو را تعیین کند برای آنکه تو می دانی و داری می خوانی **لم یکن** یعنی اینکه شما می دانید که نباید از جنس اجسام باشید . خوب ما چه چاره ای داریم ما هوشیاری جسمی داریم و هر لحظه از جنس جسم هستیم هر لحظه ما خدا را از جنس جسم می کنیم . چون از جنس جسم هستیم و دل ما از جنس سنگ است از جنس جسم هستیم ( حالا نه اینکه واقعاً از جنس سنگ است این هم تمثیل است ) منظور این است که از جنس هوشیاری فرمی هستیم . حالا وقتی که من به جز هوشیاری فرم هیچ چیز دیگر ندارم من چطوری هوشیاری بی فرم را ببینم؟ خب اینها را داریم می گوئیم تا بیدار بشویم . برای اینکه ما مخلوط این دو هستیم شما با این چیزها ذهنتان را آرام می کنید و این هوشیاری جسمی آرام می شود و شما دارید یاد می گیرید که از جنس جسم نیستید خدا از جنس جسم نیست چون **لم یکن** را داریم می خوانیم، **لم یکن** یعنی من از جنس جسم نیستم . من این لحظه از جنس جسم شدم و حالم خراب شد . یادم افتاد که من از جنس جسم نیستم پس لحظه بعد نیم گذارم حالم خراب بشه . این لحظه که لحظه جدیدی است اگر از دست دادم دوباره این لحظه، لحظه جدید است و از جنس جسم نمی شوم . برای اینکه من می دانم اینجا مولانا به من گفته و از

قرآن گفته در سطر اول گفته که تو از جنس خورشید هستی بنابراین ذره خورشید هستی و در سطر دوم گفته که از جنس تو در این جهان نیست. پس این به شما چی میگوید؟ اول اینکه تو از روشنایی خورشید هستی و بلد هست و نگو که بلد نیستم روشنایی خورشید هستی و ذره خورشید هستی و آن هوشیاری را داری نگران نباش. من ذهنی هست که نگران است. تو می دانی و همه هم می دانند. همه انسانها می دانند اینطور نیست که فقط یک نفر بداند. همه ذره خورشید هستند. حالا یک دفعه به ما می گویند که تو ذره خورشید هستی ولی به بیرون نگاه نکن تو از جنس زندگی هستی و مثل تو در بیرون نیست با چیزها هم هویت نشو. اگر یک اتفاقی تو را امروز زد دید تو را فردا دیگر ندزد و حال لحظه بعد تو را تعیین نکند. اما این والضحی و لم یکن و این جور اصطلاحات را که ما می خوانیم حتماً راه درستش این است که بصورت تحقیقی به اینها نگاه کنیم و برویم و اینها را اصلش را بخوانیم مثلاً اینجا والضحی می گوید که برو سوره والضحی را تو از قرآن بخوان. و اگر شما واقعاً روی خودتان کار می کند و ارزش می گذارید روی خودتان که حتماً می گذارید! و خودتان را زیر نورافکن گذاشتند و یک علامت راهنما هم پیدا کردید مثل مولانا، گه گاهی اشاره می کند به آیات قرآن یا به چیزهای دیگر که از جاهای دیگر آمده. حقیقت این است که ما برویم و آنها را پیدا کنیم و بخوانیم و تحقیق کنیم. تا این موضع برای ما روشن بشود و اگر این کار را بکنیم این به ما کمک می کند و ابزارش را هم ما برای شما در گنج حضور درست کردیم.

اگر شما تشریف ببرید به سایت ما [www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com) آنجا ما یک لیک گذاشتیم و در آنجا یک وبسایت دیگری درست کردیم به نام گنج نما. شما برویم به سایت ما و آنجا که نوشته اشعار شاعران ایرانی همراه با معین و اژه های دشوار کلیک می کنید و می روید به گنج نما و می بیند که تقریباً بیشتر شاعران مهم ایرانی مثل مولانا، حافظ، فردوسی، خاقانی، عطار و... همه آنجا هست.

مثلاً کلیک می کنید روی مولانا آنجایی که جستجو دارد مثلاً تایپ می کنید والضحی. لیست می کند تمام شهرهایی که را که مولانا گفته و در آنها والضحی هست. خب یک مقدار از اینها توی مثنوی هست و ممکن است که شما بگویید که ما نمی توانیم مثنوی بخوانیم ولی شما می توانید مثنوی استاد کریم زمانی را بگیرید بوسیله وب سایت گنج نما جستجو کنید و همه را ردیف میکنید یک چند تایی از آنها را باز کنید که آدرسش را داده است و بروید از مثنوی استاد کریم زمانی بخوانید و ببینید که مولانا راجع به والضحی مثلاً چی گفته به عنوان تحقیق در چه زمینه ای به اینها را معنی کرده و چه معنی به آنها داده. آیا همانی که همه گفته اند همان است؟ برای اینکه بهترین کسی که قرآن را فهمیده همین مولانا است و معنی کرده. و معنی این برای ایرانی هایی که می گویند ما مذهبی هستیم و هر چیزی که دین می گوید را ما قبول داریم پس باید مثنوی را بخوانند و دیوان شمس را بخوانند و تحقیق بکنند و ببینند که معنی آن چی هست. همه اینها برای راهنمایی ما است برای اینکه ما خودمان را از ذهن بیرون بکشیم. در ذهن اگر بمانیم از این هوشیاری که اصل ما است هیچ خبری نیست. ما در پرده یا توهم جدایی خواب خواهیم دید. خواب غم، خواب نگرانی، خواب تنهایی و خواب استرس. ولی وقتی که اینها را تحقیق می کنیم یواش یواش صاحب دانش می شویم زیاد هم نیست. من به همین روال پیش می روم که گاهی اوقات فرصت پیش می آید مثلاً می گوید والضحی من این را برایتان می خوانم امروز می خواهم همین کار را بکنم و چند تا مثال برایتان می

زنم تا شما ببینید که مولانا چه برداشتهایی کرده و چطوری ما حقیقتاً می توانیم در زندگیمان بکار ببریم . اینها را قبلاً گفتم الان سریع می خوانم. مثلاً می گوید از سطر ۳۱۹۶ دفتر پنجم

**تا کنی من غیر را خبر و سنی \*\*\* خویش را بد خو و خالی میکنی**

**متصل چون شد دلت با آن عدن \*\*\* هین بگو مهراست از خالی شدن**

میگوید تا زمانی که در من ذهنی هستی در تو هم خواب ذهن هستی و سنی سوی دیگران که دیگران را درست کنی. خبر یعنی دانا و سنی یعنی بلند مرتبه . که من تو را درست می کنم ما در من ذهنی می گوئیم. اگر این کار را بکنی خودت را بد خو و خالی میکنی. وقتی از ذهن آمدی بیرون و دل تو متصل شد با آن بهشت با آن انبار معارف و به آن انبار شعور و هوشیاری ایزدی آن موقع **هین بگو مهراست از خالی شدن** . دیگر نترس و بگو

حالا مولانا می گوید که

**امر قل زین آمدش کای راستین \*\*\* کم نخواهد شد بگو دریاست این**

**انصتوا یعنی که آبت را به بلاغ \*\*\* هین تلف کم کن که این خشکست باغ**

میگوید اگر تو وصل شوی توجه کنی ما به عنوان هوشیاری می آیم تو ذهن می افتم تو خواب ذهن در اینجا تنها چیزی که به ما کمک می کند سکوت است مولانا هم انصتو را و هم قل را که شاید صدها بار شنیده اید را معنی می کند وقتی که تو خواب ذهن است و در ذهن است یعنی هر لحظه هوشیاری جسمی داری ساکت باش برای اینکه این زندگی را داری بیهوده تلف می کنی این در حالیکه باغت خشکیده؟ باغت چی هست ؟ همین بدنت ، ذهن است همین فکرهاست است . هر کاری که انجام می دهی همین باغت است . این باید انرژی زنده زندگی این لحظه با خردش با عشقش با زیباییش با زندگی زنده اش بریزد به این باغت و این را آباد کند و تو داری این را تلف می کنی. برای اینکه داری مرتباً حرف می زنی. چطور حرف می زنی؟ تو خواب حرف می زنی. خواب ذهن ، خواب هم هویت شدگی و خواب چیزها. اگر این لحظه اتفاق می افتد و شما فضا را جمع می کنید و مهم هستند اتفاقات برای شما برای اینکه فکر مهم است . حالا یک جور دیگر هم فکر می تواند مهم باشد چطوری ؟ می گوید **امر قل یعنی بگو** . به کی گفته؟ مولانا می گوید که این برای همه است نه فقط برای حضرت رسول. برای اینکه ای انسان، ای راستین همه ما استعداد این را داریم که از خواب ذهن بیدار بشویم و از این خواب بیاییم بیرون و مولانا اینها را برای همین می گوید و شما می توانید بکار ببرید. این که چه مولانا و چه حضرت رسول و چه انسانهای دیگر که قبلاً آمدند و راستین شدند و متصل شدند و دسترسی پیدا کردند به آن عدن به آن بهشت و به آن خزانه یا بقول غزلمان علم من لدن که در ذره خورشید هست نهفته است در ذات شما و در شما که ما راستین هستیم اگر که حقیقتاً آن بشویم و از دروغ این من ذهنی میریم. اگر وصل شدی حالا بگو. کی بگو؟ وقتی که وصل هستی. وقتی در فضای یکتایی این لحظه هستی ولی

اگر نیستی نگو. برای اینکه باغت خشکیده. اینها را اگر شما دقت کنید و بروید تحقیق کنید آن موقع متوجه می شوید که اینها کاربرد دارد.

## بخش چهارم:

این را هم قبلاً خوانده ام برایتان فقط مثال می آورم که چگونه این لحظه انرژی زنده زندگی وقتی که ما توی ذهن هستیم می آید توی این خواب های ما سرمایه گذاری می شود و ما تولید حرفهای بی معنی می کنیم. پس حرفهایی که ما تو ذهن می زنیم حرفهای بی معنی است.

می گوید

**هوش را توزیع کردی بر جهات \*\*\* می نیرزد تره ای آن ترهات**

**آب هوش را می کشد هر بیخ خار \*\*\* آب هوشت چون رسد سوی ثمار**

ما وقتی در ذهن هستیم این لحظه یک فکری در ذهنمان می پرد که تمام آن هوش زندگی را می بلعد. وقتی که شما اجازه می دهید اتفاق این لحظه شما را از جا بکند یعنی تمام این لحظه را شما بستید. وقتی شما اجازه نمی دهید که کسی حرف بزند وقتی که شما در ذهنتان فکر می کنید که عقل کل هستید مردم هم آنقدر احمق هستند که قدر شما را نمی دانند. وقتی که شما فکر می کنید که فقط شما هستید که بلد هستید اینها همه مال من ذهنی هست. پس هر فکری به هر طرفی که من می پیچم و هر چی که می بینم می برم توی ذهنم و آن قضاوت همه چیز را می دزدد و یک هیجانی به من دست می دهد. آخر این چه زندگی است! **هوش را توزیع کردی بر جهات** در جهات مختلف. جهات چی هست؟ گفتم که اصل شما فضا است هر طرف که نگاه می کنی یک اتفاق جدید می افتد وقتی که تو اتاق هستی یک صحنه است و وقتی که در خیابان می روی یک صحنه است این طرف را که نگاه کنی یک صحنه است و آن طرف را که نگاه کنی یک صحنه دیگر است. این در شما دیده می شود. این صحنه اتفاق است شما نیستید. شما آینه ای هستید که این اتفاق را روشن می کنید و دیده می شود. پس آن آینه باشید. پس وقتی که اتفاق مهم هست برای شما و شما از جنس اتفاق می شوید هوش را در جهات را مختلف توزیع می کنید و می گوید این تره ای هم ارزش ندارد این ترهات تو یعنی این حرفهای بی معنی و بی مصرف. و شما اجازه می دهید که این خار که معنی ذهنی است و همین تصویر ذهنی هست که ما فکر می کنیم که آن هستیم. همین خواب ذهن است که ما در خواب وقتی که با چیزها هم هویت شدیم و یک تصویر ذهنی ساختیم هر خوابی که می بینیم فکر می کنیم که جدی است. حقیقتاً نه اینکه وقتی شب می خوابیم ساعت ۱۰ خواب ببینم نه آن خواب دوم است من خواب ذهنی را دارم می گویم. هر ریشه خاری آب هوش تو را می کشد یعنی آب زندگی را می کشد. و آب هوشت نمی رسد به میوه های زندگی شما.

آب ده این شاخ خوش را نو کنش

هین بزنی آن شاخ بد را خو کنش

الان این شاخ بد را که شاخ من ذهنی است بزن . شاخ این است که الان اتفاق می افتد و شما را می بلعد و شما اجازه می دهید ولی شما این اراده را دارید که اجازه ندهید که همه هوشیاری شما بلعیده بشود و شما بگو که این مهم نیست و من این را می بینم ولی توی ذهنم نمی برم. الان یک فکری کردم و فکر کردم جدی است ولی جدی نیست این فقط یک فکر است و این فقط یک اتفاق است که الان در من می تواند بی افتد و من می توانم تصمیم بگیرم که این را باور نمی کنم آخر آدم که همه فکرها را باور کند. فکر فقط یک اتفاق است. تو بزن و این شاخ خشک را ببر و قیچی کن و اگر شما این فرم این لحظه و اتفاق این لحظه را بپذیرید هوشیاری آزاد می شود و این هوشیاری آزاد می شود که این هوشیاری خالص است و این هوشیاری نو است این درخت زندگی شما است . الان نگاه کن همه دو سبز هستند هم این می بلعد و هم یک مقدار آن یکی . تو نگاه کن این درخت خار بیچاره می کند اگر درخت خار را اگر اتفاقات را شما اهمیت بدهید و بگویید که من هستم این آخر رشد می کند و باطل می شود و هیچ چیز از آن در نمی آید جز دردرس و بیماری و ضعفی و درد و.. ولی از آن میوه می روید . برای اینکه بتدریج شما هوشیاری حضورتان قوی و قویتر می شود و بتدریج یک جایی متوجه می شود که شما این هستید و نه آن. این تبدیل است . اگر شما بیشتر از پنجاه درصد هوشیاری حضور باشید شما حس می کنید که از جنس زندگی هستید نه از جنس اتفاقات. این در شما صورت می گیرد و از آن میوه می روید و مولانا می گوید که حواس باشد که تو الان خوابی و سرمایه گذاری میکنی تمام آب زندگی را در این چیزهای باطل که به این حرام است و به آن یکی حلال است . یعنی زندگی مجاز دانسته که شما الان که زنده هستیم هشتاد سال صد سال این لحظه زندگی را بگیریم و سرمایه گذاری کنیم در عشق در زندگی زنده و آرامش و برکتی که از ما صادر می شود و میریزد به فکرهایمان به اعمالمان و آنها را باردار می کند و شما سی سال صبر نکن. برای اینکه بعد از سی سال متوجه می شوی همیشه با من خلق کردی و درد درست کردی و هر چه که اطراف تو هست به تو درد خواهد داد. ولی اگر این را قبول کنی که از پایگاه زندگی بی آفرینی این هم بعد از ده سال ، پنج سال یا شش ماه متوجه می شوی که اطراف تو دارد بهشت می شود و ما اینطوری جهان را آبادان می کنیم.

مولانا می گوید فرق را آخر ببینی والسلام یعنی یا این حرف را قبول می کنی و می گذاری که این تبدیل صورت بگیرد و می گذاری زندگی تو را ذهن بکشد بیرون یا با اراده غلط خودت و انتخاب غلط خودت که ما اراده آزاد داریم که یا انتخاب غلط بکنیم و یا انتخاب راستین بکنیم. این دست شما است.

در اینجا مولانا یک قصه ای را آورده که در دفتر اول سطر ۲۷۴۴ است . می گوید که ما که در ذهن هستیم ما که ذره خورشید هستیم منتها افتاده در توهم و جدایی و این پرسه و فرایند و این محل گذر است و هر چه سریع تر بهتر . می گوید که در آنجا اگر ما گدا هستیم محتاج کمک زندگی هستیم زندگی هم محتاج ما است . پس شما فکر نکنید که ما آنجا گیر کردیم و زندگی رها کرده ما را و ما بیچاره

شدیم چون در خواب جدایی ما اینطوری فکر می کنیم که ما تنها شدیم و ما رها شدیم و هیچ کسی به فکر ما نیست و خدا هم به فکر ما نیست. می گوید که هر لحظه بانگ می آید از طرف خدا که ای خواهنده ای انسانی که در ذهن هستی و بیا!

### بانگ می آمد که ای طالب بیا

### جود محتاج گدایان چون گدا

پس خدا به ما می گوید که همانطور که تو گدا هستی و احتیاج به کمک من داری من هم احتیاج به تو دارم مانند گدا. فکر نکن که فقط تو به من احتیاج داری من هم به تو احتیاج دارم و من هم خواستار تو هستم. پس نشان می دهد که چقدر زندگی می خواهد روی ما کار کند چون دارد به امتداد خودش کمک می کند.

### جود می جوید گدایان و ضعاف

### همچو خوبان کاینه جویند صاف

تمثیل می زند که یک انسان ثروتمند که بخشش دارد اگر بخواهد بفهمد که ثروتمند است باید بخشش بکند وگرنه از کجا باید بفهمد که ثروتمند است. خدا هم اگر نقص ما را کامل نکند اول اینکه ما جزو خودش هستیم و ذره خودش هستیم پس ذره خودش را دارد کامل می کند و دارد می بخشد و دارد بخشندگی خودش را نشان می دهد و به ثبوت می رساند. کما اینکه انسان ثروتمند وقتی می بخشد به گدا احتیاج دارد که بفهمد ثروت دارد اگر گدا نباشد چطوری می تواند بفهمد. می گوید جود و بخشش می جوید گدایان را و ضعاف ضعاف یعنی ضعیفان. مانند خوب رویان و زیبارویان که دنبال آینه صاف هستند و زیبارویان هم اگر آینه صاف نباشد نمی توانند بفهمند که زیبا هستند.

### روی خوبان ز آینه زیبا شود

### روی احسان از گدا پیدا شود

اگر آینه نباشد مردم هم که زیبارو را می بینند و به او می گویند این هم آینه اجتماعی یا **Social Mirror** یک کسی را اگر زیبایی را نگویند یا اگر آینه نباشد زیبایی را ببیند نمی تواند بفهمد که زیبا است و کسی هم که ثروتمند است اگر احسان نکند گدا اگر نباشد نمیتواند احسان کند بنابراین نمی تواند متوجه بشود که ثروتمند است. اینها برای این است که زندگی یا خدا هر لحظه دارد تلاش میکند تا ما را از این جدایی ذهن رها کند و ما با او همراهی نمی کنیم و الان اینها را می شنویم تا با او همکاری کنیم. اگر یک قسمتی از وجود مصنوعی ما را زندگی آمد نابود کرد شما با آن ستیزه نکنید. شما بپذیرید و بگذارید از آن پنجره ای که باز می شود کرم و بخشش زندگی به شما جریان پیدا کند این دارد به شما کمک می کند. گاهی اوقات زندگی یک قسمتی از وجود ما را می شکند. که به ما بفهماند که این چیزی که تو به آن چسبیده بودی جزو تو نیست اصلاً تمام دردهای ما برای همین است که ما بفهمیم که ما نباید درد بکشیم و درد برای بیداری ما است.

### پس از این فرمود حق در والضحی

### بانگ کم زند ای محمد بر گدا



برای همین است حق در سوره والضحی به حضرت رسول فرمود که تو اصلاً به گدا بانگ نزن و عصبانی نشو فریاد نزن و تندى نکن ( الان خواهیم خواند) پس نشان می دهد که چه زندگى چه خدا که ما گدا هستیم در ذهن به ما تندى نمى کند و با آرامش با خوبى با ما رفتار می کند تا ما را از این خواب بیدار کند و هم ما وظیفه داریم که اگر وصل شدیم و یا اگر وصل نیستیم که برای همین آن ساکت باش را خواندم اگر شما می خواهید به بچه هایتان نصیحت کنید و راهنمای کنید مثال می زنم چون ما همه این احساس را داریم که باید به بچه هایمان نصیحت کنیم ولی وصل نیستیم حداقل می دانیم که این بچه ما که نمى داند و گداست ما باید با روی خوش با اخلاق خوب تا آنجا که امکان دارد با نرمش با بچه مان رفتار کنیم یا اگر ما می دانیم و کسی نمى داند ما حق نداریم که تندى کنیم . اینها را می خوانیم چون کاربرد عملى دارد . اگر ما خودمان را صاحب علم و دانش می دانیم اگر تندى کردیم پس ما آنجا نیستیم پس این قانون را رعایت نکردیم که این شخصى که نمیداند که اسمش را میگذارد گدا یا خواهنده ، که حقیقتاً ما در ذهن محتاج هستیم به راهنمایى ولى کسی که ما را راهنمایى می کند آیا بیشتر ما را از جنس من ذهنى می کند . نگاه کنید راهنماییهایی که به ما کردند آید ما را بیشتر منفى کرده از جنس من ذهنى کرده یا ما را آزاد کرده؟ اگر از جنس من ذهنى کرده مطمئناً با ما تندى کرده اند.

### چون گدا آینه جودست هان

### دم بود بر روی آینه زیان

دم یعنی خشمگین بشوی به گدا . گدا ما هستیم توى ذهن . یادمان باشد ما راجع به گدا و پول و بیست و پنج پانس و اینها صحبت نمى کنیم ما راجع به گدای عرفانى صحبت می کنیم راجع به گدایی دانش خدایی صحبت داریم می کنیم . همه ما در ذهن محتاج چنین دانشى هستیم منتها کسی می تواند به ما کمک کند که مهربان باشد . اگر گدا آینه است و تو را دارد نشان می دهد جود و بخشش و احسان شما را نشان می دهد اگر خشمگین بشوید و ها بکنید دیگر آینه کدر می شود . که کدر هم شده چون خیلی با ما خشمگین شدند . چه معلمین ما چه پیشوایانمان و چه هر کسی که ما را نصیحت کرده با چماق خواسته سر ما را بکوبه که تو چرا بلد نیستی یا چرا تو احمق هستی و یا بی شعورى! چطور تو نمى فهمی . آینه را خراب کردند آینه را سنگ کردند و آینه دیگر نشان نمى دهد . چون گدا آینه جودست هان مواظب باش دم بود بر روی آینه زیان دم بود یعنی بخارى که از دهان آدم می آید بیرون روی آینه زیان یعنی آینه را کدر می کند

### آن یکی جودش گدا آرد پدید

### و آن دگر بخشد گدایان را مزید

یک جود خدا گدا بوجود می آورد پس وجود شما در ذهن که گدا شدیم برای این است که زندگى به ما نقصان داده تا ما احتیاج پیدا کنیم و آن یکی گدایان را مزید می بخشد یعنی زیادى می بخشد . خلاصه این پرسه ای که ما در ذهن افتادیم و گدا شدیم این یک نقشه است که ما آنجا نقص دارد و این نقص هم دارد کامل می شود و این کامل شدن قدرت زندگى را نشان می دهد و بخشش زندگى را نشان می دهد و دارد می گوید آنقدر که زندگى به فکر شما است و نیازمند شما است شاید شما متوجه نباشید که شما اینقدر به او نیازمند نیستید یعنی دائماً زندگى به فکر شما است و می خواهد شما را بیدار کند و شما باید با آن همکاری کنید . یک جودش یمک بخشش او گدا را بوجود می آورد و یک جودش مزید یعنی اضافه می بخشد .

پس گدایان یعنی ما انسانها در ذهن ما نشانه بخشش ایزدی هستیم برای اینکه اولاً با خدا و حق و زندگی هستیم و بخشش مطلق هستیم یعنی ما هم از جنس خودش هستیم از جنس فراوانی و بخشش هم هستیم . دائماً با خدا و زندگی هستیم برای اینکه از جنس زندگی هستیم برای اینکه نمی توانیم جدا باشیم اینها را مولانا می گوید که ما بفهمیم و بیدار بشویم . یعنی اینها را وقتی شما می شنید و فکر می کنید که من تنها هستم و هیچ کسی به من نمیرسد اینها همه خواب ذهن است و شما باید بیدار بشوید . دارد می گوید که ذات تو فراوانی است جود و بخشش مطلق هستی یعنی احان مطلق هستی و این را باید بدانی و دائماً هم با زندگی هستی و نمی توانی جدا باشی.

#### وانگ جز این دوست او خود مرده ایست

#### او برین در نیست نقش پرده ایست

اگر غیر از این دو تا باشد اگر شما ندانید که خدا دو جور خلق می کند یکی گدا تولید می کند و یکی هم می بخشد . اگر شما ندانید که دائماً با حق هستید و ذره خورشید هستید که از خورشید جدا نمی شود و تمام چیزهای او را دارد تمام قدرت احسان او را دارد ، خورشید دارد روی ذره اش کار می کند تا بیاید و هر کدام از ما خورشید بشود. اگر شما این را ندانید اگر در خواب تنهایی و استرس باشید اگر کابوس توهم ذهن باشید بدانید که شما مرده هستید و در خدا نیستید بلکه نقش پرده هستید . واقعاً هم که ما نقش پرده هستیم اگر قرار باشد که این لحظه یک نقشی در ذهن ما پدید بیاید و با آن نقش هم هویت بشویم در آن صورت نقش پرده هستیم.

#### بخش پنجم:

اجازه بدهید در اینجا به آن قسمتی که مولانا گفت کان زر بین چون بخوانی لم یکن

#### چون بخوانی والضحی خورشید بین

#### کان زر بین چون بخوانی لم یکن

این سوره را به عنوان تحقیق اجازه بدهید که با هم بخوانیم تا ببینیم که در این چه چیزی هست که مولانا می گوید که وقتی این را می خوانید از جنس خورشید بشوید و خورشید را ببینید.

البته همانطور که عرض کردم این را به عنوان تحقیق اینجا می خوانم قرآن درس نمی دهم ولی این برداشتی که الان می خوانیم که هم ترجمه فارسی آن هست و هم انگلیسی آن اینجا هست شما به آن توجه کنید و ببینید که این روش که برای من کار کرده آیا برای شما هم کار می کند یا نه.

می گوید که روشنایی روز به نظر من دارد به ما توجه می دهد که انسان از جنس روشنایی روز است از جنس خورشید است همان تمثیل مولانا است که می گوید وقتی روشنایی روز را دیدی به فکر خورشید بیفت و از جنس خورشید بشو . اگر از جنس ذره خورشید هستی پس از جنس خورشید بشو .

*By the brightness of the day!*

وبه شب و آرامش آن. یعنی این دو تا تمثیل یکی خورشید و یکی روشنایی روز که خورشید رمز خدا باشد و ما هم روشنایی روز باشیم. بعضی ها گفتند روشنایی صبح و برخی گفتند روشنایی ظهر که اینها هیچ فرقی نمی کند در نهایت منظور روشنایی و هوشیاری است و همچنین شب که رمز ذهن است که ما واردش می شویم. دو سه تا چیز را یاد ما می آورد: اولی توجه کن به خورشید و روشنایی آن روشنایی خورشید از خورشید جدا نیست. دومین که شما تو شب هستید. شما به عنوان انسان در ذهن هستید. همیشه ذهن و تاریکی آن به شب تشبیه شده. اما چه چیزی در این شب به ما کمک می کند سکوت و آرامش است که ما نداریم. الان که هر لحظه در ذهن ما یک فکر می پرد در واقع وادار می کند که ما در شب باشیم. اما می دانیم با پذیرش خوابی که ذهن می بیند یا ما به عنوان تصویر ذهنی در ذهن می بینیم این کابوس، این ها بصورت اتفاق در ما بر می خیزد و با پذیرش این یواش یواش ما آرامش شب را پیدا می کنیم. پس متوجه می شویم که چیزی که در این شب به ما کمک می کند سکون است.

*And the night when it is still!*

و توجه کن به شب و آرامش شب. آیا این شبیه ما نیست؟ حالا پس تا حالا فهمیدیم که شبیه روشنایی روز هستیم که از جنس خورشید است و از خورشید هم جدا نیست ولی به علت توهم افتاده در شب و در شب که همان ذهن باشد تنها چیزی که باید به آن توجه کنیم سکون و آرامش شب است. پس در این شبی که ما هستیم و بسیار غمگین هستیم و استرس داریم خشکین هستیم اینها ضد آرامش هستند. باید سکونمان را پیدا کنیم در شب که به ما کمک می کند.

می گوید که خدایت تو را رها نکرده و از تو ناراضی نیست

*Thy Lord has not forsaken thee, nor is He displeased.*

در حالیکه ما در کابوس شب فکر می کنیم که اصلاً کابوس ما از جدایی است و جدایی از خداست. اولین جدایی ما به عنوان ذره خورشید از خورشید است از خورشید جدا شدیم. می شود که ذره خورشید پر از نور باشد؟ خورشید پر از نور است پر از شعور است و پُر از انرژی است پُر از شعور است و آن موقع نور نداشته باشد و توی شب بیفتد؟ پس این خواب است. می گوید که خدا تو را رها نکرده پروردگار خدایت زندگی تو را رها نکرده که ما فکر می کنیم کرده برای اینکه در خواب جدایی هستیم و از ما ناراضی نیست. یعنی همین کوششهای ما برای او قابل قبول است و هر کدام از ما زمان خودمان را می گیریم در حالیکه ما فکر می کنیم در کابوس ذهن که خدا از ما خشمگین است و خدا می خواهد ما را به جهنم ببرد و ما را بسوزاند و عذاب بدهد! که چنین چیزی نیست.

قرآن را دارم برای شما می خوانم و علت اینکه می خوانم برای اینکه مولانا به ما گفت که **گر بخوانی والضحی خورشید بین حالا می خواهی ببینیم که والضحی یعنی چی** به عنوان تحقیق!

بعد از آن می گوید که بی شک حالت اخیر یا فعلی تو بهتر از حالت قبل است! دوباره در مورد انسان است .

بیشتر مفسرین قرآن این را تفسیر کردند که اینها تمام در مورد حضرت رسول است!! نه این مربوط به انسان است و این یک کد است حالت قبلی ما قبل از وارد شدن شب است ذهن است که هوشیاری بودیم که از خودمان باخبر نبودیم ولی الان که داریم خارج می شویم و آماده زبیده شدن هستیم، هوشیاری هستیم که از خودمان هوشیار هستیم .

پس بنابراین می گوید که بدون شک حالت اخیر ما ، حالت بعدی از حالت قبلی ما بسیار بهتر است واضح است که بهتر است.

نره خورشید که ما باشیم از خورشید جدا شده و در ذهن به خواب ذهن فرو رفته و فراموش کرده که پراز نور است که پر از زندگی است الان بیدار می شود و در آن موقع هوشیاری روی هوشیاری منطبق می شود از ذهن می پرد بیرون و از ذهن زبیده می شود پس حالت اخیر ما که مولانا می گوید که ما آنجا هستیم و ما آماده هستیم که با زندگی یکی بشویم و زندگی عشقش را از ما بیان بکند و ما نمی گذاریم برای اینکه غلط بزرگ شدیم و به ما عشق ندادند ، ما را تشویق کردند به رقابت با مقایسه و به ما گفتند که شما من ذهنی هستید این من ذهنیتان را باید با من های ذهنی دیگر مقایسه کنید . چه چیزی کمک می کند به این مقایسه ؟ این که چقدر پول دارم چقدر مقام دارم در دنیا چقدر دوست دارم چقدر قوی هستم و... اینها بدرد نمی خورند و اصلاً ما به این منظور نیامدیم . پس بنابراین قبل از ورود به شب، قبل از ورود به ذهن ما حاتی داشتیم و هوشیاری بودیم که از خودمان با خبر نبودیم الان که از این شب می گذریم حالت اخیر ما بهتر است.

*And surely the latter state is better for thee than the former.*

این را برای کسانی می خوانم که انگلیسی آن را می خواهند بدانند یا برای کسانی که انگلیسی را بهتر می فهمند.

یعنی حالت اخیر و فعلی شما بدون شک بهتر است برای تو از آن حالت قبلی تو.

و بزودی پروردگارت چنان خواهد بخشید که راضی بشد . این هم کمک می کند . بزودی . بزودی موقعی خواهد بود که تو متوجه بشوی که این من ذهنی این کابوس ذهن این خوابهای ذهنی همه توهم هستند و اگر اجازه بدهی که هوشیاری روی خودش منطبق بشود شما فوراً محل بروز عشق و زیبایی می شوی و خرد می شوی و بسیار راضی خواهی شد.

*And soon will thy Lord give thee so that thou wilt be well pleased.*

یعنی بزودی خدای تو، به تو چنان خواهد بخشید که بسیار راضی خواهی بود. بزودی وقتی است که ما از ذهن متولد بشوی یا خودمان را متولد کنیم و وقتی که متوجه بشویم که این استرسها و این غمها و این دردها فقط درد زایمان بوده و درد این بوده که ما بفهمیم که توی این ذهن نباید باشیم. علت اینکه این را می خوانیم این است که گفت شما اگر والضحی را بخوانی باید خورشید را ببینی. و این همان چیزهایی است که تا بحال گفته ایم.

حالا می گوید

*Did He not find thee an orphan and give (thee) shelter?*

آیا یتیم نیافت که سر و سامانت داد؟ دوباره مفسرین قرآن این را به حضرت رسول نسبت دادند در حالیکه مربوط به انسان است وقتی که ما به ذهن می افتیم و ما به خواب جدایی میرویم ما مثل بچه های یتیم مثل اینکه پدر و مادرمان را گم کردیم. درست مثل بچه ای که ببری توی پارک و توی پارک گم بشود چطوری میشود؟ یا در یک بیابانی و لاش کنند و از مادرش جدا بشود! ما در ذهن اینطوری هستیم ما همه الان در خواب جدایی ممکن است اطرافمان شلوغ باشد ولی احساس جدایی میکنیم. ما با کسی نمی توانیم درست یکی بشویم برای اینکه از جنس جسم هستیم. برای همین است که دور و برمان را شلوغ می کنیم برای همین است تنها نمی توانیم بمانیم. آیا شما می توانید برای دو سه روز تنها بمانید؟ نه! می توانید بدون تلویزیون و بدون حرف زدن با کسی باشید؟ نه! نمی توانید. برای اینکه حس می کنید که یتیم هستید و جدا هستید. کسی را ندارید. ولی می گوید آیا زندگی آیا خورشید آن ذره اش را رها کرده؟ تا بگذارد یتیم باشد؟ نه! رها نکرده. چرا رها نکرده؟ می خواهد بکشد از این جا بیرون و می کشد بیرون. این دردها هم برای بیدار شدن است.

آیا پناه نداد به ما؟ و الان یک چیز دیگری می گوید: و ترا سرگشته یافت و راهنمایی کرد.

آیا اینطور نیست که ما در فکرهایمان گم شدیم؟ و زندگی ما را دارد هدایت می کند.

شما هر انتخابی که بکنید فرقی نمی کند زندگی شما را با آن انتخاب هدایت می کند. ممکن است که یک انتخابی کنید که پر از درد باشد درد شما را بدرد می آورد تا شما بیدار بشود. ممکن است که یک انتخابی بکنید که مثلاً بروید مولانا را خودتان مطالعه کنید و بکار ببرید و به سی دی های گنج حضور گوش کنید این انتخاب خوبی است. ولی فرق نمی کند که چه انتخابی بکنید هر انتخابی بکنید از آن راه به شما کمک می کند. اگر انتخاب من دار باشد دردتان می آید درد شما را بیدار می کند و اگر انتخاب بی من باشد یواش یواش راه زندگی برایتان باز می شود. ما در فکرهایمان گم شدیم بنابراین انتخاب های غلط می کنیم ولی به هر حال برآیند حرکت ما به

آن طرف است . هم فردی و هم جمعی . شما نگاه کنید که اینطوری نبوده که شما اشتباه کردید و ادامه دادید به اشتباهتان ولی آخر سر راهتان را پیدا کردید. پس یک نیرویی یک نوری همان خورشید نورش را رها نکرده که از اول هم گفته است.

و ترا نیازمند یافت آنگه بی نیازت کرد. یکی از مشخصه های بسیار بارز ما در من ذهنی یا توی ذهن نیاز ما و نقص ما است. بارها گفتیم که ما مثل ابری هستیم که چون ریشه نداریم هر چه که به ما می دهند ما باز هم نیازمندیم و مثل اینکه همیشه یک چیزی کم است. ولی ما را بی نیاز کرده . خورشید ذره اش را که داشت خواب نقص می دید آن نقصها باعث شد که ما با چیزها هم هویت بشویم و چیزها دردمان آورد و چیزها را رها کردیم و یک دفعه زنده شدیم و ما را بی نیاز کرد. البته ما وقتی بی نیازی را متوجه می شویم که از ذهن زاینده بشویم تا زمانیکه توی ذهن هستیم همیشه یک چیزی کم است. حقیقتاً چیزی کم نیست . مولانا در غزل که امروز ما داشتیم می خواندیم می گفت که **در دل چون سنگ مردم آتشی است** این آتش همین فوتون است و نور خورشید است تمثیلاً و جنس خودش است و نهایتاً خودش را رها می کند از این بافت ذهنی.

*And find thee in want, so He enriched thee?*

آیا اینطور نبود که تو را نیازمند یافت؟ که ما نیازمندیمان را خودمان می شناسیم. این به شما دوباره نشان می دهد که نیازمندی شما مصنوعی است و نیازمندی شما زاینده یک بافت فکری است . شما هر کاری بکنید تو ذهن آخر سر نیازمند خواهید بود. تقصیر شما نیست . همه انسانهایی که توی ذهن هستند که اکثر انسانها هستند حس نقص و حس نیاز می کنند که یعنی همیشه یک چیزی کم است. میلیارد هستند ولی باز هم یک چیزی کم است اینجا یک چیزی کم است چرا این اینطوری است چرا آن آنطوری است چرا این اینطوری نشسته ؟ چرا این اینطوری راه می رود؟ ما متوجه نیستیم که این از بافت ذهنی ما است و حقیقتاً اصل ما کامل است. گفت آن آتش درون ما کامل است. و حالا می گوید همان که مولانا گفت بنابراین تو با یتیم تندی نکن. یتیم یا گدا ما هستیم تو ذهن.

پس انسانهایی که عارف هستند این را می دانند مثل مولانا و آن هایی که در بالا هستند مثل آدمهای عادی نیستند که می نشینند و می خواهند چیزها را عوض کنند. امروز خواندیم که گفت تو دیگران را لازم نیست که حیر و صنی کنی لازم نیست که دیگران را عوض کنی و وقتت را به این کار صرف نکن و انرژی را صرف نکن . ما انسانها همه در ذهن گدا و یتیم هستیم و بی کس هستیم. می گوید که با اینها تندی نکن .

قصه مثنوی را برای این خواندم که شما بدانید که خدا که صاحب احسان است زندگی که بخشنده هست تندی نمی کند پس تو هم تندی نکن! که ما این کار را بلد نیستیم . ما با کتک و انتقاد و عیب جویی و فحش و ناسزا و که تو بلد نیستی و چرا بلد نیست و احمق هستی و .. به همه می گوئیم. ما تندی میکنیم . ما ظلم می کنیم . پس کسی که در آن بالا است میداند که یتیمان، گداها در ذهن هر جور که بلد هستند گدایی می کنند و شما به طرز گدایی آنها نباید ایراد بگیرید . او گفت که خدا گدایی را ایجاد می کند تا به آنها بدهد. البته ما گدا ایجاد نمی کنیم آن گدا را باید نصلش را از بین ببریم برای آنکه می گوید اگر به گدا بدهی پُرو می شود و دوباره می آید و کت آدم را

هم از تنش در می آورد . واقعاً هم که ما من ذهنی داریم و گداهای ما هم من ذهنی دارند . حالا ما داریم راجع به عرفان صحبت می کنیم و راجع به بخشش های عرفانی صحبت می کنیم که می گوید که ما تندی نکنیم و انتقاد نکنیم ما یک چراغ را روشن می کنیم بدون قضاوت تا با نور آن بتوند ببیند . این را مولانا دارد می گوید در آن قصه مثنوی گفت.

*And him who asks, chide not*

بر خواننده بانگ مزن . همین جا بود که مولانا گفت پس در این فرمود حق در والضحی \*\*\* بانگ کم زن ای محمد بر گدا بانگ کم زن ای محمد بر گدا یعنی اینکه اصلاً بانگ نزن و تندی نکن ! بر خواننده بانگ مزن و او را مران. Chide یعنی نکوهش کردن تندی کردن و راندن و انتقاد کردن و هر کسی که بخواهد سوال کند و گدایی کند تو با او تندی نکن و به او داد نزن.  
حالا می گوید

*And the favour of thy Lord, proclaim*

Proclaim یعنی بیان کن . پس حالا لطف خدایت را بیان کن نعمت او را خرج کن. یعنی پس از اینکه این کد ما را، این شعاع نوری را ، این نور روز را که گفت تو از خورشیدی ولی در شب هستی و گفت آرامش شب به شما کمک می کند در اینجا حس تنهایی و یتیمی حس نیاز می کنی و زندگی به تو می رسد تو همیشه این یادت باشد که از جنس احسان و نور هستی. بنابراین تو هم تندی مکن و در قصه ای که برایتان خواندم گفت که

**پس گدایان آیت جود حقتد**

**وانگ با حقتد جود مطلقند**

پس ما گداهای که ذره نور خورشید هستیم هم با خورشید یکی هستیم و هم نور مطلق هستیم و هم هوشیاری خالص هستیم . هم به آن هوشیاری بزرگ وصل هستیم و هم هوشیاری هستیم. پس ما میدانیم الان که حس تنهایی مان و حس نیازمان مصنوعی است و خواب ذهن است . پس حالا که اینها را می دانیم باید لطف خدا را بیان کن .

مولانا در غزل گفت که **چون بخوانی والضحی خورشید بین** اگر این را خواندی چندین بار، این کد را ، این تو را باید خورشید کند. و اگر خورشید شدی در این صورت نورت را بنواز. خورشید که نور می اندازد دیگر قضاوت نمی کند خورشید ایراد نمی گیرد. خورشید نمیگوید که این دوست است و این دشمن ، خورشید طبق بندی نمی کند ، خورشید ستیزه نمی کند ، خورشید کثیف نمی شود، خورشید بانگ نمیزند و خورشید تندی نمی کند . بعد هم گفت که وقتی که خورشید به خودش آمد می فهمد که از جنس چیزی در این جهان نیست پس بر نمی گردد . **کان زر بین وقتی خوانی لم یکن** وقتی این بیان در تو زنده شد که تو از جنس چیزی در این جهان نیستی بنابراین به این جهان برنگرد. بلکه در همین فضای یکتایی این لحظه باش و از آنجا بیافرین و در آن کان زر بمان. \*\*\*\*

وَالصُّحَىٰ (۱) وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ (۲) مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ (۳) وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ (۴) وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ (۵) أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا (۱۱) فَأَوَىٰ (۶) وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ (۷) وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ (۸) فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ (۹) وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ (۱۰) وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ

به نام خداوند بخشندهی مهربان

۱. سوگند به روشنایی روز،

۲. سوگند به شب چون آرام گیرد،

۳. [که] پروردگارت تو را وانگذاشته، و دشمن نداشته است.

۴. و قطعاً آخرت برای تو از دنیا نیکوتر خواهد بود.

۵. و بزودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد، تا خرسند گردی.

۶. مگر نه تو را یتیم یافت، پس پناه داد؟

۷. و تو را سرگشته یافت، پس هدایت کرد؟

۸. و تو را تنگدست یافت و بی‌نیاز گردانید؟

۹. و اما [تو نیز به پاس نعمت ما] یتیم را میازار،

۱۰. و گدا را مران،

۱۱. و از نعمت پروردگار خویش [با مردم] سخن گوی.

*By the brightness of the day!*

*And the night when it is still! —*

*Thy Lord has not forsaken thee, nor is He displeased.*

*And surely the latter state is better for thee than the former.*

*And soon will thy Lord give thee so that thou wilt be well pleased.*

*Did He not find thee an orphan and give (thee) shelter?*

*And find thee searching, so He showed the way?*

*And find thee in want, so He enriched thee?*

*Therefore the orphan, oppress not.*

*And him who asks, chide not.*

*And the favour of thy Lord, proclaim.*



